

زخم‌هایی که می‌مانند

سفر زندگی

محمد رضا سنگری

پدری که همیشه با تند خویی، عصبانیت و بد اخلاقی فرزندش مواجه بود، برای حل این مشکل پیشنهاد عجیبی به فرزندش داد. البته فرزند پس از عصبانیت و رسیدن به آرامش همیشه پشیمان و عذر خواه بود.

بی‌رحم عصبانیت‌ها و تندخویی‌ها آنان را سبب شده است.

حالا از خودمان بپرسیم: وقت خشم چه کنیم!

دست کم چند پیشنهاد ساده را هنگام عصبانیت فراموش نکنیم: نخست آن که حالتان را بلافاصله تغییر دهیم. اگر ایستاده‌ایم بنشینیم. اگر نشسته‌ایم، تکیه بدهیم.

دوم آن که به عاقبت این خشم بیندیشیم.

سوم اگر آب خنکی دم دست است، بنوشیم.

و چهارم یادمان باشد، با همین کسی که امروز خشمگینانه برخورد می‌کنیم و خدای ناخواسته نسبت به او کلمات ناروا بر زبان می‌آوریم، دوباره قرار است روزی زندگی کنیم یا احتمال دارد دوباره دوستی کنیم.

امام علی (ع) خوب گفته است که هنگام خشم، نه تصمیم، نه دستور، نه تنبیه.

دوستی خوش‌ذوق می‌گفت: «در زندگی مثل زودپز باش. هر وقت جوش آوردی، در کمال آرامش سوت بزن!» همیشه آرام و مهربان باشید.

گرفت و کنار نرده‌ها آورد. میخ‌ها جدا شده بودند، اما اثر میخ‌ها بر نرده‌ها باقی بود.

پدر گفت: «فرزندم اثر خشم و زخم زبان‌هایی که می‌زنیم، مثل همین سوراخ‌هاست که هرگز از بین نمی‌رود. وقتی با خشم خود دلی را می‌رنجانی، هرگز نمی‌توانی با پوزش و عذر خواهی آن را از دل دوست خود پاک کنی.»

زخم میخ‌ها درس بزرگی است. نرده‌ی باغ دل‌ها پر از این میخ‌ها و سوراخ‌هاست. طعنه‌ها، کنایه‌ها، ریشخندها، تمسخرها، و نیش زدن‌ها، باغ زیبای دوستی‌ها را پر از خدشه و زخم می‌کند.

چه بسیار از این زخم‌ها، ظاهراً شوخی و تفریح و تفنن است، اما یادمان باشد، دوستی‌هایی که فرو می‌ریزند، و کینه‌هایی که در دل‌ها شعله‌ور می‌شوند، نتیجه‌ی همین شوخی‌های تلخ و ناروایند. چه خشم‌هایی که با لبخند نشان داده می‌شوند!

چه قلب‌های شکسته که قربانیان همین خشم‌های خندان‌اند! چه دوستی‌های گسسته که قیچی

پدر گفت: «عزیزم این میخ‌ها را بگیر و به تعداد دفعاتی که عصبانی می‌شوی بر نرده‌های پرچین باغ میخ بکوب.»

غروب روز اول ۳۷ میخ روی نرده‌ها کوبیده شد. وجود این همه میخ وحشتناک بود.

روز بعد پسر کوشید تا خشم خود را مهار کند. غروب پانزده میخ روی نرده‌ها کوبیده شده بود.

روز پایان هفته، پسر با خوشحالی پیش پدر آمد و گفت: «پدر امروز هیچ میخی بر نرده‌ها، نکوبیدم.»

پدر با خوشنودی به پسرش تبریک گفت، اما این بار بیمان دیگر با فرزندش بست.

- عزیزم هر بار بر خشم خودت چیره می‌شوی، به تعداد موفقیت‌هایت میخ‌هایی را که بر نرده‌ها کوبیده‌ای، جدا کن.

- بسیار خوب پدر! و از فردا میخ‌ها یکی یکی از نرده‌ها جدا می‌شدند.

چند روز بعد همه‌ی میخ‌ها جدا شده بودند و پسر خبر این موفقیت را با شادی تمام به پدر رساند. پدر که منتظر چنین روزی بود، دست پسر را